

نفوذ داد و از مبدأ اول که بچود خویش سایر موجودات را وجودبخشیده سخن آورد و هندوان مطیع او شدند و دیارش آباد شد و ترتیب امور جهان را بآنها نشان داد و حکیمان را فراهم آورد. بروز کاروی کتاب سند هند را که بمعنی دهرالدهور است بچود آوردند و کتابهای دیگر مانند ارجیهد و مجسطی از آن آمد و از ارجیهد کتاب ار کندو از مجسطی کتاب بطلمیوس آمد. سپس از آن زیجها فراهم کردند و نه رقم را که شامل حساب هندی است بچود آوردند و او نخستین کس بود که از اوج خورشید سخن آورد و گفت که در هر برج سه هزار سال بسر میکند و فلک را به سی و شش هزار سال بسر میبرد. باعتقاد بر همین اوج خورشید در برج ثور است و چون بپرجهای جنوبی منتقل شود معموره نیز انتقال یابد و آبادیها ویران و ویرانهها آباد شود و شمال، جنوب و جنوب شمال گردد و هم اودر بیت الذهب حساب دور اول و تاریخ قدیم را که هندوان اساس تاریخ اول را بر آن نهاده اند و پیدایش آن در هند بوده است، نه در ممالک دیگر، مرتب کرد. هندوان را در باره مبدأ گفتگوی طولانی است که از نقل آن میگذریم که این کتاب خیر است نه کتاب بحث و نظر، و شمه‌ای از آن را در کتاب اوسط آورده ایم. بعضی هندوان گویند که از آغاز جهان تا هفتاد هزار سال يك هازروان است و چون جهان این مدت را بسر برد گیتی دور از سر گیرد و نژاد آشکار شود و بهایم برون شود و آب بجوشد و حیوان بجنبد و علف بروید و نسیم هوا را بشکافد. ولی بیشتر هندوان کرّه‌ها قائلند که بر اساس دوره‌هاست که نیروهای متلاشی و موجود بالقوه که مؤثر و مشخص است آغاز میشود و برای اینکار مدتی معین کرده‌اند، دور عظمی و حادثه کبری را عمر جهان نامیده‌اند و فاصله میان آغاز و انجام را سی و شش هزار سال ضرب در دوازده هزار سال قرار داده‌اند. باعتقاد آنها این يك هازروان است که ضابط نیروی اشیاء و مدبر چیزها است، و دوره‌ها همه معانی را که در آن مکنون است قبض و بسط میدهد. در آغاز کرّه عمرها

دراز است که دایره‌ها گشاده است و نیروها مجال کافی دارند و در آخر کثره عمرها کوتاه است که دایره‌ها تنگ است و کدورت‌های عمر گسل فراوان است زیرا در آغاز کثره نیرو و صفای اجسام آزاد میشود و ظهور میکند و صفا بر کدورت غلبه دارد و صافی از ثقل بیشتر است و عمرها باقتضای صفای مزاج و تکامل نیروهایی که عناصر را بترکیب کاینات فساد پذیر متغیر فانی و امیدارد دراز میشود. در آخر کثره اعظم و انتهای دور اکبر صورتها مشوش و نفوس ضعیف و مزاجها مختلط میشود و نیروها متناقض و قوای نگهبان بی‌اثر میشوند و عناصر در دایره‌ها بخلاف و مزاحمت همدیگر می‌روند و کسان این دورانها بکمال عمر نمی‌رسند.

هندوان را درباره مبادی اول و تقسیم دوره‌ها و هازروانها دلایل و برهانهاست و درباره نفوس و پیوستگی آن بعوالم بالا و کیفیت نزول از بالا پائین و دیگر مطالبی که برهمن در آغاز روزگار مرتب کرده رمزها و رازها دارند. پادشاهی برهمن سیصد و شصت سال بود.

فرزندان وی تا کنون عنوان برهمن دارند و هندوان تعظیم ایشان میکنند و عالیترین و شریفترین طبقه هندوانند و حیوانی نخورند و مردان و زنان برهمن نخهای زرد، چون حمایل شمشیر بگردن آویزند تا از دیگر هندوان مشخص باشند.

بروزگار قدیم در پادشاهی برهمن هفت تن از حکمای سرشناس هند در بیت‌الذهب فراهم شدند و گفتند: « بشینید تا مناظره کنیم و بینیم قضیه جهان چه بوده و راز آن چیست؟ از کجا آمده‌ایم و بکجا می‌رویم؟ آیا آمدن ما از عدم بوجود حکمتی بوده است یا بلاهتی؟ و آیا خالق ما که پیکرمان را پدید آورده با خلق ما جلب منفعتی کرده؟ و یا با فنای ما از این جهان دفع ضرری از خود میکند؟ آیا او نیز چون مادستخوش حاجت و نقص است یا او از هر جهت بی‌نیاز است؟ پس چرا ما را پس از وجود و رنجها و لذتهایمان فنا میکند؟ »

حکیمی که از آن جمله مورد نظر بود گفت: «آیا کسی از مردم اشیاء موجود را که از حقیقت ادراک نهان است، ادراک کرده و به نتیجه رسیده و یقین حاصل کرده است؟» حکیم دوم گفت: «اگر حکمت باری عزوجل در یکی از عقول محدود میشد حکمت وی ناقص بود و هدف آن نامفهوم میماند و مانع ادراک توانست شد». حکیم سوم گفت: «پیش از آنکه بشناخت اشیاء دیگر پردازیم میبایست از معرفت نفس خویش که از همه چیزها بما نزدیک تر است و ما وابسته اویم و او وابسته ما است آغاز کنیم». حکیم چهارم گفت: «چه وضع بدی دارد کسی که محتاج شناخت خویشتن است». حکیم پنجم گفت: «بدینجهت میباید با دانشورانی که مایه حکمت دارند ارتباط داشت». حکیم ششم گفت: «مردی که خواهان سعادت است نباید از این نکته غفلت کند». حکیم هفتم گفت: «من نمیفهمم چه میگویید جز اینکه مرا با جبار باین جهان آورده اند و با حیرت بسر میبرم و نه بدلخواه از آن بروم میبرند».

هندوان سلف و خلف در باره نظریات این هفت حکیم فرقه ها شدند و هر فرقه یکی از ایشان اقتدا کرد و بمذهب وی بود. سپس از مذهبپایشان رشته ها پدید آمد و در عقاید خویش خلاف کردند و فرقه ها که بشمار آمده به هفتاد رسیده است.

مسعودی گوید: ابوالقاسم بلخی در کتاب «عیون المسائل والجوابات» وهم حسن ابن موسی نوبختی در کتاب موسوم به «الآراء والدیانات»، مذاهب و عقاید هند را با علت آنکه خویشتن را با آتش می سوزانند و تن خویش را باقسام شکنجه پاره میکنند یاد کرده اند اما از آنچه ما آوردیم سخن نگفته و باین مرحله توجه نکرده اند. درباره برهمن خلاف است؛ بعضی پنداشته اند که وی آدم علیه السلام بود که پیمبر خدای عز و جل سوی هندوان بود و بعضی دیگر چنانکه ما نیز گفتیم بر آند که وی پادشاهی بود، و این مشهورتر است. چون برهمن بمردم هند سخت

فغان کردند و بصدد آمدند بزرگترین فرزند وی را بشاهی بردارند و جانشین برهن که وصیت بدو کرده بود فرزندش باه‌بود بود که بر روش پدر حکومت کرد در کار مردم نگر است و بنای معبد ها را بیفزود و حکیمان را تقرب داد و حرمت نهاد و تشویق کرد تا مردم را حکمت آموزند و بطلب حکمتشان فرستاد و مدت شاهی یکصد سال بود .

در ایام وی نرد را بساختند و بازی آن معمول شد و آنرا نمونه کار دنیا کردند که توفیق بهوشمندی و زرنگی نیست و روزی را به زبردستی نتوان یافت. گویند نخستین کس که نرد ساخت و بازی کرد اردشیر بن بابک بود و بدینوسیله کار جهان را وانمود که چگونه در تغییر است و جهانیان را بازیچه خویش دارد و خانه های نرد را بشمار ماهها دوازده کرد و مهره ها را بتعداد ایام ماه کرد و مهره ها را نمودار تقدیر کرد که مردم دنیا را بازیچه دارد و کسی که نرد بازی میکند با مساعدت تقدیر در کار بازی بمراد تواند رسید و هوشمند باریک بین بی مساعدت تقدیر در کار جهان حتی همسنگ ابلهان نتواند شد که روزی و توفیق را در این دنیا جز بکمک بخت نمیتوان بکف آورد .

پس از باه‌بود، زامان بشاهی رسید و مدت شاهی یکصد و پنجاه سال بود و با شاهان ایران و ملوک چین حکایتها و پیکارها داشت که نخبه آنرا در کتابهای سابق خود آورده ایم .

پس از او فور شاه شد و هم او بود که در جنگ تن بتن با اسکندر کشته شد و مدت شاهی یکصد و چهل سال بود .

پس از او دبشلیم بشاهی رسید، وی مؤلف کتاب کلیله و دمنه است که آنرا به ابن مقفع منسوب داشته‌اند. سهل بن هارون دبیر، برای امیر المؤمنین مأمون کتابی بعنوان ثعله و غفره فراهم آورده و ابواب و امثال کلیله را تتبع کرده که از آن منظم تر است . مدت شاهی دبشلیم یکصد و بیست سال بود و جز این نیز

گفته‌اند .

پس از او بلهیت بشاهی رسید و شطرنج بروزگار وی ساخته شد که بازی نرد را بی اعتبار کرد و توفیق هوشمند و بلیه نادان را نمودار کرد. بلهیت حساب شطرنج را سامان داد و کتابی در این زمینه برای هندوان مرتب کرد که بنام روش جنکامعروف و متداول است و هم‌او با حکیمان خویش شطرنج بازی کرد و مهره‌ها را بشکل مجسمه‌های انسان و حیوانات دیگر کرد و آنها را مرتبه‌ها کرد و شاه را نمودارمدبر و رئیس‌نهاد و همچنین مهره‌های دیگر را، و آنها را نمونه‌پیکره‌های علوی و اجسام سماوی یعنی هفت ستاره و دوازده برج کرد و هر نوع مهره را بستاره‌ای اختصاص داد و آنها را نمونه‌کار مملکت کرد که اگر دشمنی رخ نمود و در جنگ خدعه‌ای کرد بنگرند که زود یا دیر چه باید کرد و هندوان را در بازی شطرنج رازیست که در ارقام مضروب آن نهاده‌اند و بوسیله آن بر از افلاك و سرانجام علت اولی رسند . عدد مضروب خانه‌های شطرنج هیجده هزار هزار هزار و هفتصد و چهل هزار و چهار صد هزار و چهل و شش هزار هزار هزار و هفتصد و چهل هزار هزار هزار و هفتاد و سه هزار هزار و هفتصد هزار هزار و هفت هزار و پانصد هزار و پنجاه و یک هزار و ششصد و پانزده میشود و شش هزار مکرر اول و پنج هزار مکرر دوم و چهار هزار مکرر سوم و سه هزار مکرر چهارم و دو هزار مکرر پنجم و هزار ششم یزید آنها معنی خاص دارد که در بحث دورانها و روزگاراها و اثر عوامل علوی در اینجهان که نتیجه ارتباط نفوس انسانی با ستارگانست از آن یاد میکنند. مردم یونان و روم و اقوام دیگر را در باره شطرنج گفتگوهاست و طرق بازی خاص دارند که شطرنجیان در کتابهای خویش آورده‌اند و صولی وعدلی پیشقدم آنها یند که بدوران ما بازی شطرنج بایشان ختم شده است .

دوران شاهی بلهیت در هند هشتاد سال بود و در بعضی کتابها هست که وی

یکصد و بیست سال شاه بود. پس از وی کورش شاه شد و برای هندوان باقتضای وقت و احتیاجات مردم عقاید تازه پدید آورد و مذاهب سلف را رها کرد. سندباد در مملکت او و بعصر او بود که کتاب هفت وزیر و معلم و غلام و زن پادشاه را برای وی تنظیم کرد که بنام سندباد معروف شد. و هم در خزانه این پادشاه کتاب اعظم در شناخت بیماریها و داروها و علاجها تنظیم شد و تصویر گیاهان را در آن کشیدند. مدت پادشاهی وی یکصد و بیست سال بود.

وقتی این پادشاه بمرد عقاید هندوان مختلف شد و فرقه ها پدید آمد و طبقه ها جدا شد و هر رئیس بناحیه ای دست انداخت. سرزمین سند شاهی داشت و سرزمین قنوج شاه دیگر داشت، پادشاهی نیز بر زمین کشمیر حکومت یافت و شهر مانگیر که ناحیه ای معتبر بود پادشاهی بود که بلهری نام یافت و این نخستین پادشاه بود که نامش بلهری شد و همین نام را پیادشاهان خلف او دادند، و تا کنون که سال سیصد و سی و دوم است این رسم برقرار است.

هندوستان بدریا و خشکی و کوه بسیار وسیع است و ملک هند به ملک زابج قلمرو و مهر اج پادشاه جزایر پیوسته است و این مملکت میان هند و چین فاصله است و آنرا به هند اضافه کنند. هندوستان از ناحیه کوهستان بر زمین خراسان پیوسته است و ناحیه سند بر زمین تبت متصل است و میان این کشورها خلافتها و جنگهاست و زبانهاشان مختلف و عقایدشان گونه گون است و بیشترشان چنانکه از پیش گفتیم معتقد بتناسخ و انتقال ارواحند. و هندوان بعقل و سیاست و حکمت و رنگ و صفت و صحت مزاج و صفای خاطر و دقت نظر از سیاهان رنگ و دمام و طوایف دیگر ممتازند.

جالینوس برای سیاه پوست ده خاصیت شمرده که در او هست و در مردم دیگر نیست: موی مجعد و ابروی کم پشت و سوراخ بینی گشاد و لبهای کلفت و دندان نیز و پوست بدبو و حدقه سیاه و دست و پای ترک دار و درازی ذکر و

فزون‌تر است. جالینوس گوید طربناکی سیاه پوست از آنجاست که مخش معیوب است و بهمین جهت عقلش خلل دارد.

هم جالینوس در باره طرب سیاهان و اینکه خوشحالی بر ایشان غلبه دارد و امتیاز زنکان از سیاهان دیگر بطربناکی مطالبی آورده که در کتابهای سابق خود یاد کرده‌ایم.

یعقوب بن اسحاق کندی در یکی از رسائل خود درباره تأثیر موجودات علوی و اجسام سماوی در اینجهان گوید: همه چیزهایی را که خدای تعالی آفریده بعضی را علت بعضی دیگر کرده، علت در معلول خود بحکم علیت اثر میکند اما معلول در علت فاعلی خود اثر نمیکند نفس علت فلک است نه معلول آن و فلک در آن اثری ندارد ولی طبع نفس چنان است که اگر چیزی را نیابد تابع مزاج تن میشود چنانکه در زندگی هست که جای او گرم است و موجودات فلکی در آن اثر کرده و رطوبت را بقسمت بالای او جذب کرده و دیده‌اش را سپید و لبش را کلفت و بینش را پهن و بزرگ و سرش را بسبب حدت رطوبتها بی‌الای بدن، قطور کرده بدینجهت مزاج دماغش از اعتدال بگشته که عمل نفس در آن کاملاً آشکار نتواند شد و ادراک وی تباہ شده و اعمال عقلانی از او برون شده، و کسان از متقدم و متأخر درباره علت تکوین سیاهان و محلّهای ایشان نسبت بفلک و اینکه کدام يك از هفت سیاره یعنی دو نیر و پنج دیگر عهده‌دار کار ایشان بوده و بابداع ایشان پرداخته و در تنهایشان اثر کرده سخن آورده‌اند ولی این کتاب ما خاص این معنی نیست که آنچه را در این باب گفته‌اند ضمن آن بیاریم اما همه آنچه را در این باره گفته‌اند با دلایلی که آورده‌اند در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم و سخن منجمان متقدم و متأخر را که کار ایشان را به زحل نسبت داده‌اند یاد کرده‌ایم.

یکی از شاعران منجم و علمای نجوم از متأخران اسلام آنچه را گفتیم در شعر خویش آورده گوید:

«پیرستارگان زحل آسمانی است که پیری بزرگ و شاهی نیرومند است، طبع آن سودایی و سرد است و تیرگی آن جان را سیاه کند، و درزنگان و بردگان و سرب و آهن اثر میکند».

طاووس یمانی همدم عبدالله بن عباس از ذبیحہ زنگی نمیخورد و میگفت خلقت زنگی معیوب است. شنیدم که ابوالعباس الراضی بالله پسرالمقتدر بالله از دست سیاه چیزی نمیگرفت، میگفت: «این بنده ایست که خلقتش معیوب است». معلوم نیست از عقیده طاووس تقلید میکرد یا پیرو رای و طریقت دیگر بود. عمرو بن بحر جاحظ نیز در مفاخره و مناظره سیاهان با سید پوستان کتابی تألیف کرده است.

هندوان کسی را بشاهی برنمیدارند مگر چهل سال تمام داشته باشد و ملوک هند جز در اوقات معین بر عامه نمودار نمیشوند و ظهورشان فقط برای رسیدگی بکار رعیت است که بنظر ایشان نگرستن عوام در پادشاهان خلاف ابهت و مایه وهن ایشان است. بنظر هندوان ریاست با انتخاب مردم لایق دوام مییابد که در مراتب سیاست هر کار را بجای خویش آرند.

مسعودی گوید: بدیارسرندیب که از جزایر دریاست دیده‌ام که وقتی پادشاهی بمیرد او را بر عرابه کوتاهی نهند که نزدیک زمین باشد و چرخهای کوچک دارد که خاص همین کار ساخته‌اند. در آن حال موهایش بزمین کشیده شود و زنی جاروب بدست خاک بر سر او ریزد و بانگ زند: «ای مردم این پادشاه سابقتان است که بر شما پادشاهی داشت و حکمش روان بود و اکنون باین حال افتاده است که می بینید، از دنیا رفته و فرشته مرگ جانش را گرفته. شاه شاهان و زنده جاوید کسی است که هرگز نمیرد، از بعد پادشاه خود دل بدنیا مبندید». و سخنانی در این معنی مبنی بر ترس و بی رغبتی دنیا بگوید و جنازه شاه را در همه خیابانهای شهر بگرداند سپس آنرا بچهار پاره کنند و صندل و کافور و دیگر اقسام بوهای خوش



آماده کرده باشند و جنازه را با آتش بسوزانند و خاکستر را پیاد دهند. غالب هندوان با ملوک و بزرگان خویش بدلایلی که دارند چنین کنند و همین رسم را بکار برند. پادشاهی خاص يك خاندان است و بدیگران نمیرسد و خاندان وزیران و قاضیان و دیگر اهل منصب نیز چنین است و تغییر نمیپذیرد.

هندوان شرابخواری را ممنوع داشته‌اند و شرابخوار را آزار کنند، نه باقتضای دین بل از اینجهت که نمیخواهند عقل خویش را بچیزی آشفته کنند و از آنحال که هست بگردانند. اگر معلوم شود که شاهی شراب نوشیده، مستحق خلع باشد که با مستی تدبیر و سیاست نتواند کرد. گاه باشد که به سماع و ملاحی پردازند، آلات طرب گونه گون دارند که در کسان از خنده تا گریه اثرهای مختلف دارد. گاه باشد که کنیزکان را شراب دهند تا طرب کنند و مردان از طرب ایشان طربناک شوند.

هندوان در سیاست نظریات فراوان دارند که بسیاری از آن و اخبار و سرگذشتشان را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم و در این کتاب نیز شمه‌ای می‌آوریم.

از جمله حکایت‌های ظریف ملوک که هند و سرگذشت‌های شکفت آنها که در آغاز روزگار میان ایشان گذشته مربوط یکی از شاهان قمارهند است که عود قماری از آن مملکت و سرزمین آرند و منسوب بدانجاست و این دیار از جزایر دریانست بلکه ساحل دریا و کوهستان است و مردانش بشمار از بیشتر ممالک هند فزونی است و دهان مردم آنجا از بیشتر هندوان خوشبو تر است که آنها نیز چون اهل ملت اسلام مسواک بکار می‌برند و هم از جمله هندوان آنها زنا را حرام دانند و از بسیاری خیانت دوری کنند و از نبیذها پرهیزند، اگر چه در اینکار بخصوص همانند عوام هندوان هستند، و بیشتر آنها پیاد گانند زیرا در دیار آنها کوهستان و دره فراوان و بیابان و دشت کمتر است. این سرزمین قمار رو بروی کشور مهراج پادشاه جزایر

زایج و کله و سرندیب و غیره است.

گویند بروز کارقدیم جوانی سبکسر عهده دار پادشاهی قمار شد. روزی در قصر خود بر تخت پادشاهی جای داشت. قصر وی بر رودی بزرگ مشرف بود که چون دجله و فرات آب شیرین داشت و از قصر تا دریا يك روز راه بود، وزیر نیز بحضور وی بود و او ضمن سخن از مملکت مهر ارج و وسعت آبادی آن و جزایری که در تصرف اوست با وزیر گفت: «هوسی در دل دارم که دوست دارم بآن برسم». وزیر که مردی خیر خواه بود و سبکسری او را میدانست گفت: «ای پادشاه آن چیست؟» گفت دوست دارم سر مهر ارج پادشاه زایج را. در طشتی پیش روی خود بینم». وزیر بدانست که این اندیشه را حسد در حال وی سرداده و بخاطر او گذرانیده است و گفت: «ای پادشاه گمان نداشتم شاه چنین اندیشه ای بدل بگذراند که از روز کارقدیم تا کنون میان ما و این قوم زدو خوردی نبوده و از آنها بدی ندیده ایم که آنها در جزایر دور دست بسر میبرند و منجاور سرزمین ما نیستند و در ملک ما طمع ندارند و مابین مملکت قمار و مملکت مهر ارج بدریاده تا بیست روز راه است». سپس وزیر بدو گفت: «سزاوار نیست که شاه کسی را از این مطلع کند و در این زمینه سخنی گوید». شاه خشمگین شد و سخن خیر خواه را نشنید و این سخن را با سرداران و بزرگان دربار خویش بگفت و زبان بزبان زفت تا شایع شد و به مهر ارج رسید که مردی مدبر و کار آزموده بود و بسن کهولت رسیده بود. وی وزیر خود را بخواست و آنچه را شنیده بود بدو خبر داد و گفت: «با آنچه از این نادان شیوع یافته و این آرزو که از روی جوانی و غرور از گفته او انتشار یافته روانیست دست از او برداریم که این کار ملک را زیان رساند و موهون کند». بگفت تا آنچه را در میانه رفته است مکتوم دارد و هزار کشتی آماده کند و برای هر کشتی از مرد و سلاح آنچه باید فراهم آرد، و چنان وانمود که میخواهد در جزایر مملکت خود گردش کند و به شاهانی که در این جزایر بودند و اطاعت او میکردند نوشت که عزم دیدار ایشان و گردش جزایر

دارد تا قضیه شایع شد و شاه هر جزیره آنچه شایسته مهر اج بود آماده کرد. وقتی کارها سامان گرفت و همه چیز منظم شد بکشتی نشست و با سپاه بکشور قمار رفت و بر دره‌ای که بیایتخت قمار میرسید هجوم برد و مردان آنجا را از پیش برداشت و سرداران آنرا غافلگیر کرد و بیایتخت را بگرفت و مردان خویش را فراهم آورد و بگفت تا ندای امان دهند و بر تخت پادشاه قمار نشست که او را اسیر گرفته بود و بگفت تا او را بیاوردند، وزیر او را نیز بیاوردند. پادشاه گفت: «چرا آرزویی کردی که قدرت آن نداشتی و اگر بدان میرسیدی بهره‌ای از آن نمیگرفتی و موجبی برای آن نبود؟» وی جوابی نداشت. مهر اج بدو گفت: «اگر با این آرزو که میخواستی سر مرا در طشت مقابل خود بینی، آرزوی تسلط و تاخت و تاز در سر زمین مرا کرده بودی، درباره تو چنان میگردم ولی آرزوی معینی کردی که با تو همان میکنم و بی آنکه در دیار تو بچیزی دست بزنی بدیار خودم باز میگردم تا برای پسینیان تو عبرت شود و هیچکس از حد قسمت خود تجاوز نکند و عاقبت را غنیمت شمارد». آنگاه گردن او را بزد و رو بوزیر او کرد و گفت: «پاداش خیر بینی که وزیر خوبی بودی. من دانسته‌ام که تو با رفیق خود رای درست را گفتی، اگر پذیرفته بود. اکنون بین از پس این نادان شایسته پادشاهی کیست و او را بجای وی بر گمار». و در ساعت سوی دیار خود باز گشت بی آنکه او یایکی از یارانش بچیزی از دیار قمار دست دراز کند. وقتی به مملکت خود رسید بر تخت شاهی نشست که بر بر که معروف به بر که خشت طلایی مشرف بود و طشتی را که سر پادشاه قمار در آن بود پیش روداشت و سران مملکت را پیش خواند و خبر خویش را با موجبی که وی را به این اقدام واداشته بود با آنها بگفت. اهل مملکتش برای او دعا کردند و پاداش نکو خواستند، آنگاه بگفت تا سر را بشستند و بوی خوش زدند و در ظرفی نهاد و پیش پادشاه قمار فرستاد و بدو نوشت: رفتار ما با سلف تو از آنجا بود که مرگ ما را خواسته، بود و خواستیم امثال او را ادب کنیم، اکنون که بمنظور خود رسیدیم مناسب دیدیم سر او را پیش

تو باز فرستیم که نگهداشتن آن برای ماسودی ندارد و این ظفر که بر او یافته‌ایم مایه فخر ما نیست. ملوک هندوچین از قضیه خبردار شدند و مهراج در نظر آنها بزرگ شد و از آن پس شاهان قمار چون بهنگام صبح برخیزند رو بديار زايج کنند و سجده برند و مهراج را بزرگی ستایند. مسعودی گوید معنی بر که خشت طلائی اینست که قصر مهراج کنار بر که کوچکی بود که به خلیج بزرگ زايج اتصال داشت و هنگام مد آب دریا به این خلیج راه مییافت و بهنگام جزر آب شیرین بدان میریخت. هر روز صبح پیشکار شاه پیش او میرفت و خشت طلائی که وزن آن برای ما معلوم نیست همراه داشت و آنرا در مقابل شاه میان بر که می افکند. هنگام مد آب، آن خشت و خشتهای دیگر را که با آن فراهم آمده بود میپوشانید و هنگام جزر آب از آن پس میرفت و در آفتاب نمودار میشد و شاه که در مجلس مشرف بر آن نشسته بود آنرا میدید و حال بدینگونه بود و مادام که شاه زنده بود هر روز خشتی در این بر که می افکند و چیزی از آن بر نمیداشت، وقتی شاه میمرد، شاه پس از او همه خشتهارا بیرون می آورد و میشمرد و ذوب میکرد و بر زن و مرد و اطفال و سران خدمه خاندان سلطنت بترتیب مقام و مقرری هر گروه از آنها پنخس میکرد و هر چه بجا میماند به محتاجان میداد و شمار و وزن خشتهها را ثبت میکرد و میگفتند فلان شاه فلان مقدار سال بزیست و فلان مقدار خشت طلا در بر که سلطنت از او بجاماند که پس از مرگش میان اهل مملکت پنخس شد و افتخار نصیب کسی بود که دوران ملکش دراز و شماره خشتهای طلا در بر که اش بیشتر بود.

اکنون بزرگترین پادشاه هند بلهری فرمانروای شهر ماننکیر است که بیشتر شاهان هند هنگام نماز رو سوی آن کنند و به فرستادگان شهر که بقلمرو ایشان روند درود فرستند. بجز مملکت بلهری در هند ممالک بسیار هست، از آن جمله ملوک کوهستانند که دریا ندارند چون رای، فرمانروای کشمیر و هم پادشاه طافن و دیگر ملوک هند و بعضی دیگر هم خشکی و هم دریا دارند. از قلمرو بلهری

تادریا هشتاد فرسنگ سندی است که هر فرسنگ هشت میل است. وی چندان سپاه و فیل دارد که شمار آن نتوان دانست و بیشتر سپاهش پیاده است بجهت آنکه قلمرو او در کوهستان است. از ملوک هند، بؤوره فرمانروای قنوج که دریا ندارد بابلهری دشمنی دارد. بؤوره عنوان هر پادشاهی است که بر این کشور حکومت کند و سپاه او به ترتیب شمال و جنوب و صبا و دبور مرتب است زیرا در هر یک از این جهات پادشاهی باوی بجنگ است.

بعد از شمه‌ای از اخبار ملوک سند و هند و دیگر ملوک جهان را ضمن گفتگو از دریاها و عجایب و اقوامی که در جزایر و اطراف آن هست با مراتب ملوک و مطالب دیگر در این کتاب بیاوریم و تفصیل آنرا در کتابهای سابق خود آورده‌ایم و خدا دانا تر است.

## ذکر زمین و دریا و رودها و گوها و هفت اقلیم و ستارگان

### وابسته به آن و ترتیب افلاک و مطالب دیگر

حکما زمین را بجهت مشرق و مغرب و شمال و جنوب تقسیم کرده‌اند و هم آنرا بدو قسمت کرده‌اند: مسکون و نامسکون، آباد و غیر آباد، و گفته‌اند زمین مدور است و مرکز آن در میان فلک است و هوا از همه سو آنرا احاطه کرده است و نقطه یا قله آن بنزد فلک البروج است و آبادی زمین را از حدود جزایر خالدات که شش جزیره آباد در دریای اقیانوس غربی است تا اقصای معموره چین گرفته‌اند و آنرا دوازده ساعت یافته‌اند و چنین معلوم کرده‌اند که وقتی خورشید در اقصای چین غروب کند بر جزایر آباد مذکور که در بحر اقیانوس غربی است طلوع می‌کند و چون از این جزایر غروب کند در اقصای چین طالع میشود و این یک نیمه دور زمین است و طول عمرانی که می‌گویند از آن وقوف حاصل کرده‌اند همین است و مقدار آن سیزده هزار و پانصد میل است بمقیاس همان میل که مساحت دایره زمین را بر آن نهاده‌اند، آنگاه به عرض پرداخته‌اند و چنین یافته‌اند که آبادی از خط استوا آغاز و در ناحیه شمال بجزیره تولی که در بریتانیاست و در آنجا حداکثر طول روز بیست ساعت است ختم میشود، و گفته‌اند که مسیر خط استوا بر زمین از مشرق بمغرب از جزیره‌ای مابین هند و حبش است و از نقطه معروف به قبه الارض میگذرد که مابین جنوب و شمال در نیمه راه جزایر آباد و اقصای معموره چین است و عرض از خط استوا تا جزیره تولی قریب شصت

درجه است که يك ششم دور زمین است و اگر این مقدار عرض را در مقدار طول ناحیه عمران که نصف دایره زمین است ضرب کنیم مقدار عمران در ناحیه شمال يك نیمه از يك ششم دور زمین میشود.

اما در خصوص اقلیم هفتگانه: اقلیم اول سرزمین بابل است و خراسان و فارس و اهواز و موصل و سرزمین جبال و برج آن حمل و قوس و ستاره آن مشتری است. اقلیم دوم هند است و سند و سودان و برج آن جدی و ستاره آن زحل است. اقلیم سوم مکه است و مدینه و یمن و طایف و حجاز و مناطق مابین آن و برج آن عقرب و ستاره آن زهره است که ستاره سعد فلک است. اقلیم چهارم مصر است و افریقا و بربر و آندلس و مناطق ما بین آن و برج آن جوزا ستاره آن عطارد است. اقلیم پنجم شام است و روم و جزیره و برج آن دلو و ستاره آن قمر است. و اقلیم ششم ترک است و خزر و دیلم و قلمرو سقلاییان و برج آن سرطان و ستاره آن مریخ است. اقلیم هفتم دیبل است و چین و برج آن میزان و ستاره آن خورشید است.

حسین منجم مؤلف «کتاب الزیج فی النجوم» از خالد بن عبدالملک مروزی و دیگران که خورشید را برای امیر المؤمنین مأمون بدشت سنجار دیار ربیعہ رصد کرده اند، گوید که يك درجه از سطح زمین شصت و پنج میل است و طول يك درجه را در سیصد و شصت ضرب کرده و دور کره زمین را که بر خشکی و دریا احاطه دارد بیست هزار و یکصد و شصت میل بدست آورده اند، آنگاه مقدار دور زمین را در هفت ضرب کرده اند و حاصل آن صد و چهل و یک هزار و دو بیست و بیست میل شده آنرا بر بیست و دو میل تقسیم کرده اند و نتیجه تقسیم که قطر زمین است شش هزار و چهار صد و چهارده و نیم میل شده است و نصف قطر زمین سه هزار و دو بیست و هفت میل و شانزده دقیقه و سی ثانیه است که يك چهارم میل و يك چهارم عشر میل می شود و میل چهار هزار ذراع است بمقیاس ذراعی که امیر المؤمنین مأمون برای اندازه گرفتن پارچه و بنا و تقسیم منازل معین کرد و ذراع بیست و چهار انگشت است.

مسعودی گوید بطليموس در کتاب معروف جغرافيا وصف زمین و شهرها و کوهها و دریاها و جزیره‌ها و رودها و چشمه‌ها و شهرهای مسکون و نقاط آباد را آورده و گفته که بدوران او چهار هزار و پانصد و سی شهر بوده است و همه را شهر بشهر و اقلیم به اقلیم یاد کرده است و در همان کتاب رنگ کوههای جهان را از سرخ و زرد و سبز و غیره آورده و گفته که دویست و چند کوه هست و مقدار کوهها و معادن و جواهر آن را یاد کرده و هم این فیلسوف گفته که شمار دریاها و محیط زمین پنج دریاست و جزایر آباد و غیر آباد و مشهور و غیر مشهور آنرا بر شمرده و گفته که در بحر حبشی نزدیک يك هزار جزیره بهم پیوسته هست که آنرا دییحات گویند و همه آباد است و از جزیره‌ای تا جزیره دیگر دو یا سه میل یا بیشتر فاصله است، بجز جزایر دیگر که در این دریا هست و هم بطليموس در جغرافيا گفته که آغاز دریای مصر از روم است تا دریای مجسمه‌های میسی، و همه چشمه‌های بزرگ که از زمین می‌جوشد دویست و سی چشمه است و این بجز چشمه‌های کوچک است، شمار رودهای بزرگ که پیوسته در هفت اقلیم جاری است دویست و نود رود است و اقلیمها به ترتیبی است که در شمار اقلیم آورديم و هر اقلیمی نهصد فرسنگ در نهصد فرسنگ وسعت دارد. بعضی دریاها بوجود حیوانات آباد است و بعضی دیگر آباد نیست چون اوقیانوس بحر محیط و در این کتاب شمه‌ای از تفصیل و وصف دریاها را بیاوریم. همه این دریاها در کتاب جغرافيا برنگهای گوناگون و اندازه‌های مختلف تصویر شده، بعضی بصورت عباس است و بعضی بشکل بوق است و بعضی شکل روده و بعضی مدور یا مثلث است ولی نام دریاها را در این کتاب به یونانی نوشته اند که فهم آن میسر نیست. قطر زمین را دو هزار و صد فرسخ گفته (صحیح آن شش هزار و چهار صد فرسخ است) که هر فرسخ شانزده هزار ذراع است. محیط زیرین مدار نجوم که فلک قمر است یکصد و بیست و پنج هزار و ششصد و شصت فرسخ است و قطر فلک از نقطه رأس الحمل تا نقطه رأس المیزان



چهل هزار فرسخ بمقیاس فرسخ مذکور است. شمار افلاك نه فلك است فلك اول که از همه کوچکتر و به زمین نزدیکتر است فلك قمر است، دوم فلك عطارد است، سوم فلك زهره است، چهارم فلك خورشید، پنجم فلك مریخ، ششم فلك مشتری، هفتم فلك زحل، هشتم فلك ثوابت و نهم فلك بروج است. شکل فلك کروی است و فلكها درون یکدیگر است. فلك البروج را فلك کلی نیز نامند و روز و شب از آن پدید می آید زیرا خورشید و ماه و دیگر ستارگان را در یک شب و روز یک دور از مشرق بمغرب می گرداند و این گردش بر دو قطب ثابت انجام می شود که یکی رو بشمال دارد که قطب بنات النعش است و دیگری رو بجنوب دارد که قطب سهیل است و برجها بجز فلك نیست و جاهایی را باین اسمها نامیده اند تا موضع ستارگان را از فلك کلی توان دانست، پس بضرورت برجها در ناحیه دو قطب تنگ و در میان کره وسیع است و خطی که کره را از شرق بمغرب بدو نیم میکند دایره معدل النهار نامیده میشود زیرا وقتی خورشید روی آن قرار گرفت در همه شهرها شب و روز مساوی می شود. عرصه فلك را از جنوب بشمال عرض و از مشرق بمغرب طول نامند. افلاك مدور است و بجهان احاطه دارد و بر مرکز زمین می گردد. زمین در میان افلاك چون نقطه مرکز دایره است. نه فلك هست و نزدیکتر از همه به زمین فلك قمر است و بالای آن فلك عطارد است و بالاتر از آن فلك زهره است آنگاه فلك خورشید است و خورشید در وسط نه فلك است و بالای آن مریخ است و بالاتر از آن مشتری است و بالای آن فلك زحل است و در هر یک از این هفت فلك فقط یک ستاره هست. بالای فلك زحل فلك هشتم است که برجهای دوازده گانه در آنجا است و همه ستارگان دیگر نیز در فلك هشتم است. فلك نهم بالاتر و بزرگتر از همه است و فلك اعظم است و همه افلاك زیرین که یاد کردیم و بچهار عنصر و همه مخلوق احاطه دارد و ستاره ندارد و مدار آن از مشرق بمغرب است که هر روز یک دور کامل می زند و همه افلاك زیرین که وصف آن آوردیم با دوران آن دور می زنند. اما هفت فلکی که یاد کردیم

از مغرب بمشرق میگردد و قدما را در باره این مطالب دلایلی هست که ذکر آن بدر از آنجا میکشد. ستارگان مرتب که می بینیم و دیگر ستارگان در فلک هشتم است که بر دو قطب بجز دو قطب فلک اعظم که از پیش گفتیم هم میگردد، به پندار آنها دلیل اینکه حرکت بروج غیر از حرکت افلاک است اینست که حرکت بروج دوازده گانه متعاقب یکدیگر است و از جای خود منتقل نمیشود و حرکت آن بطلوع و غروب تغییر نمی یابد و نیز هر يك از ستارگان هفتگانه حرکتی بغیر از دیگران دارد و حرکات آن مختلف است مثلاً حرکت ستاره ای تندتر است، یکی بجنوب و دیگری بشمال می رود. تعریف فلک بنزد قدما اینست که فلک نهایت حرکت علوی یا سفلی طبایع است و حد فلک از لحاظ طبایع اینست که فلک شکلی مدور است و شکل دایره از همه اشکال وسیعتر است و بهمه شکلهای دیگر احاطه دارد. مقدار حرکت ستارگان در افلاک مختلف است، ماه در هر برج دوروزجا دارد و فلک را بيك ماه می پیماید، خورشید در هر برج يك ماه میماند، عطارد بهر برج پانزده روز مقام دارد، زهره در هر برج بیست و پنج روز مقام دارد، مریخ در هر برج چهل و پنج روز مقیم است، مشتری در هر برج یکسال مقیم است و زحل در هر برج سی ماه مقیم است.

بگفته بطليموس مؤلف المجسطی دور زمین با کوهها و دریاها بیست و چهار هزار میل است و قطر یعنی عرض و عمق آن شش هزار و شصت و سی و شش میل است و این مطلب را از آنجا بدست آورده اند که ارتفاع قطب شمال را در دوشهر که از خط استوا بيك فاصله بوده گرفته اند چون شهر تدمر که در صحرای میان عراق و شام است و شهر رقه، و ارتفاع قطب را در رقه سی و پنج و يك سوم درجه و در تدمر سی و چهار درجه یافته اند که يك درجه و يك سوم تفاوت داشته است، آنگاه فاصله رقه و تدمر را مساحی کرده اند که شصت و هفت میل بوده، از این قرار این مقدار از فلک باشصت و هفت میل زمین برابر است و فلک ششصد و شصت درجه است بدلایلی که

گفته‌اند و تذکار آن در اینجا مشکل است و این تقسیم بنظر صحیح است زیرا چنین یافته‌اند که فلک به دوازده برج تقسیم میشود و خورشید هر برج را به یکماه طی میکند و همه برجها را به سیصد و شصت روز می‌پیماید و فلک مدور است که بر دو محور یا دو قطب میگردد چون دو محور گوی و کاسه که خراط یا نجار می‌تراشد. هر که محلش در وسط زمین و نزدیک خط استوا باشد همیشه شب و روز وی مساویست و هر دو محور یعنی قطب شمال و قطب جنوب بر امی بیندولی مردم شهرهایی که بطرف شمال متمایل است قطب شمال و بنات‌نعمش را می‌بینند اما قطب جنوب و ستارگان نزدیک آن و همچنین ستاره‌ای را که در خراسان بنام سهیل معروفست نمی‌بینند و در عراق آنرا در همه سال چند روز می‌بینند و اگر چشم شتر بر آن بیفتد هلاک شود چنانکه ما گفته‌ایم و مردم نیز دربارهٔ مرگ این حیوان بخصوص گفته‌اند، اما در شهرهای جنوبی بهمهٔ ایام سال آنرا می‌توان دید. فرقه‌های فلک شناس و اهل نجوم دربارهٔ این دو محور که فلک بر آن میگردد خلاف کرده‌اند که آیا ساکن است یا متحرك؟ بیشتر بر این رفته‌اند که محورهای حرکت است و ما گفتار هر دو فرقه را دربارهٔ این دو محور که آیا از جنس فلک یا غیر فلک است در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

دربارهٔ شکل دریاها نیز خلاف است. بیشتر فلاسفهٔ قدیم هند و حکمای یونان بجز کسانی که بخلاف ایشان پیرو گفتار متشرعان هستند گفته‌اند که دریا نیز بتبع زمین مدور است و بر این سخن دلایل بسیار آورده‌اند، از جمله اینکه اگر بدریا پیش روی زمین با کوهها بتدریج از دیده‌ات نهان میشود تا بتمام نهان شود و از قلهٔ کوههای بلند چیزی نبینی و اگر رو بساحل داشته باشی کوهها بتدریج عیان میشود و چون نزدیک ساحل شوی درختان و زمین نیز نمودار شود.

کوه دنیاوند که مابین ری و طبرستان است از صد فرسخی دیده میشود که ارتفاع بسیار دارد و در فضا بالا رفته است، از فراز کوه بخار بلند است و برف روی برف می‌نشیند و هرگز از برف خالی نیست و از زیر آن رودی برون میشود با آب فراوان

که زرد گوگردی و طلایی رنگ است. از دامن کوه تابالا سه روز و سه شب راه است و هر که بر آن بالا رود و بقله رسد آنجا را هزار ذراع در هزار ذراع مسطح بیند ولی از پائین چون گنبد مخروطی بنظر می رسد. سطح قله پر از ریگ سرخ رنگ است که پا در آن فرو می رود. بر اوج قله از کثرت باد های سخت و شدت سرما حیوان درنده و پرنده نیست. در آنجا نزدیک به سی سوراخ هست که بخار گوگردی از آنجا خارج میشود و از همین سوراخها همراه بخار گوگرد صدایی عظیم چون رعد سخت شنیده میشود، این صدای لهیب آتش است و کسانی که خود را بخطر اندازند و بالاتر روند از دهانه این سوراخها گوگرد زرد طلایی همراه بیارند که در کار صنعت و کیمیا و امور دیگر بکار رود. کسی که بر آنجا رفته باشد از بالای قله کوه های بلند اطراف را چون تپه ها و پشته ها بنظر آورد. از این کوه تا دریای طبرستان بیست فرسخ راه است و کشتیها چون بدل دریا روند کوه دنیاوند از نظر شان نهان شود و هیچکس آنرا نبیند و چون بحدود صد فرسخی رسند و بکوه های طبرستان نزدیک شوند کمی از بالای این کوه را ببینند و هر چه بساحل نزدیکتر شوند قسمت بیشتری از کوه نمایان شود و این دلیل آن سخن است که گفته اند آب دریا کروی است و شکل مدور دارد.

و نیز کسی که در بحر الروم باشد که همان دریای شام و مصر است کوه اقرع را که کوهیست بلند و کس بقله آن نرسد و بر انطاکیه و لاذقیه و طرابلس و جزیره قبرس و دیگر دیار روم مشرف است، این کوه را چنین بیند که بتدریج از دیده کشتی نشینان نهان شود که آنها از نقاطی که کوه را از آنجا توان دید فرو ترمی روند.

بعدها در این کتاب از کوه دنیاوند و مطالبی که ایرانیان درباره آن گفته اند که ضحاک چند دهان در قله آن بزنجیر است و گنبدی که بر قله این کوه است و یکی از آشفشانه های بزرگ جهان و عجایب آنست سخن خواهیم داشت.

کسان را دربارهٔ بعد زمین سخنهاست. بیشتر بر آنند که از مرکز زمین تا آنجا که هوا و آتش بنهایت می‌رسد یکصد و شصت و هشت هزار میل است. زمین سی و هفت بار از ماه بزرگتر است و بیست و سه هزار بار از عطارد بزرگتر است و هم بیست و چهار هزار بار از زهره بزرگتر است. خورشید نیز یکصد و شش بار و یک چهارم و یک هشتم از زمین و یک هزار و ششصد و چهل بار از ماه بزرگتر است و همهٔ زمین یک نیمه یک دهم یک هشتم خورشید است. قطر خورشید چهل و دو هزار میل است. مریخ نیز شصت و سه بار از زمین بیشتر است و قطر آن هفتاد و هفت هزار و نیم میل است. مشتری هشتاد و یک بار و نصف و ربع برابر زمین است و قطر آن سی و سه هزار و دو بیست و شانه میل است. زحل نود و نه بار و نیم از زمین بزرگتر است و قطر آن سی و دو هزار و هفتصد و هشتاد و شش میل است. اما حجم ستارگان ثابت که در مشرق اول است و جمله پانزده ستاره است، هر یک نود و چهار و نیم بار از زمین بزرگتر است و دوری آن از زمین چنانست که نزدیکترین فاصلهٔ قمر نسبت بآن یکصد و بیست و چهار هزار میل است و اکثر فاصلهٔ عطارد از زمین نهصد و سی و هفت هزار میل است و اکثر فاصلهٔ زهره از زمین چهار هزار و یکصد و نود و شش هزار میل است و بیشتر فاصلهٔ خورشید از زمین چهار هزار هزار و هشتصد و بیست هزار و نیم میل است و اکثر فاصلهٔ مریخ از زمین سی و سه هزار هزار و ششصد هزار میل و چیزی است و اکثر فاصلهٔ مشتری از زمین پنجاه و چهار هزار هزار و یکصد و شصت و شش هزار میل کمی کمتر است و بیشتر فاصلهٔ زحل از زمین هفتاد و هفت هزار هزار میل اندکی کمتر است و فاصلهٔ ستارگان ثابت از مرکز زمین بهمین اندازه است.

اهل نجوم از این تقسیم و درجه‌ها و مقیاسها که گفتیم علم تقویم و پیش بینی کسوف را استخراج کرده‌اند و بکمک آن ابزارها و اسطرلابها را پدید آورده‌اند و همهٔ کتب خویش را بر اساس آن تألیف کرده‌اند و این بابی است که اگر خواهیم شمه‌ای از آن بگوییم سخن بسیار و دامنه‌دار شود، فقط چیزی از این فنون بگفتیم تا نمونه

تکفته‌ها باشد .

وصایان حرانی که عوام یونانیان و حشویان فلاسفه قدیم بوده‌اند مراتب کاهنان هیکل را چون افلاك هفتگانه مرتب کرده‌اند و کاهنی که از همه والاتر است رأس کمری نامیده می‌شود. پس از آنها نصاری کاهنان خویش را بر روش صایان مرتب کردند. مسیحیان این مراتب را طاعات نامیده‌اند که اول صلط است و دوم اغسط و سوم یوزاقن و چهارم شماس و پنجم کشیش و ششم بردوت و هفتم حواری اسفطس است که مادون اسقف است و هشتم اسقف و نهم مطران است که معنی آن رئیس شهر است و بالاتر از همه این مراتب بطرك است که بمعنی پدر پدرها است و مراتب دیگر که بگفتیم خاص طبقات پائین و عوام است. مراتب مذکور بنزد خواص نصاری معتبر است اما عوامشان درباره این مراتب سخنانی جز این آورده‌اند زیرا پادشاهی داشتند و چیزها ابداع کرد که نقل کنند و حاجت بذکر آن نداریم و این ترتیبات شاهی است و اینان ارکان و اقطاب نصرانیتند زیرا مسیحیان مشرق که عبادیان و نسطوریان و یعقوبیانند از اینان متفرع و منشعب شده‌اند و نصرانیان چنانکه گفتیم شمه‌ای از این مراتب را از صایان گرفته‌اند ولی کشیش و شماس و غیره را از مانویان گرفته‌اند که همان مصدق و شماع است، گرچه مانی و هم ابن دیسان و مرقیون از پیس عیسی بن مریم علیه السلام بوده‌اند، مانی دین مانوی و مرقیون مذهب مرقیونی و دیسان دیسانیه را بیاوردند . پس از آن فرقه مزدکیه و دیگر مسلکهای ثنوی پدید آمد و مادر کتاب اخبار الزمان و هم در کتاب اوسط شمه‌ای از نوادر این مذاهب و خرافات رنگارنگ و شبهات موضوعه ایشان را آورده ایم و هم از مذاهب ایشان در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» سخن آورده و در کتاب «الابانه فی اصول الدیانه» درباره نقض و هدم آن گفتگو کرده ایم و در ابواب حاضر چیزی بتناسب سخن و اقتضای گفتار می‌آوریم و شمه‌ای از آن بر سبیل خبر و حکایت مذهب نه بطریق نظر و جدل یاد میکنیم تا این کتاب نیز از مطالبی که تذکار آن مورد حاجت است خالی نباشد و خدا دانایتر است.

## ذکر اخبار

### درباره جابجا شدن دریاها و شمه‌ای از خبر رود های بزرگ

صاحب منطق گفته است که دریا ها بمرور زمان و گذشت قرون جا بجا میشود و بمکانهای مختلف میرود و همه دریا ها متحرك است ولی این حرکت اگر مقیاس آنها و وسعت و سطح دریا ها و عمق فوق العاده آن بنظر گرفته شود چنان می نماید که گویی ساکنست. همه جا های مرطوب زمین همیشه مرطوب نمی ماند و جا های خشک زمین همیشه خشک نخواهد بود و بوسیله ریزش یا قطع رود ها تغییر و تبدیل مییابد. بهمین جهت محل دریا و خشکی نیز تغییر مییابد و محل خشکی همیشه خشکی نمی ماند و محل دریا همیشه دریا نمی ماند بلکه ممکن است جایی که وقتی دریا بوده خشکی باشد و جایی که وقتی خشکی بوده دریا باشد و علت آن جریان آب رودخانه هاست ، زیرا بستر رودخانه ها نیز چون حیوانات و نباتات جوانی و پیری و زندگی و مرگ و پیدایش و نشور دارد با این تفاوت که جوانی و پیری حیوان و نبات قسمت بقسمت نیست بلکه همه اجزای آن باهم جوان و بزرگ میشود و بهمین کیفیت پیر میشود و باهم در یک وقت میمیرد ولی زمین در نتیجه دوران خورشید قسمت بقسمت پیر و بزرگ میشود .

کسان درباره رودها و چشمه ها خلاف کرده اند که آغاز پیدایش آن از کجا بوده است. گروهی بر آنند که منبع همه رودها یکیست و آن دریای اعظمست که دریایی شیرین است و این بجز دریای اقیانوس است .

گروهی بر آنند که رودها در زمین بمنزله رگهای بدنست .  
و گروه دیگر گفته اند آب میبایست بر سطح زمین باشد و چون زمین يك-  
نواخت نبوده و بالا و پست داشته، آب با عمق زمین رفته و چون آب در عمق و  
قعر زمین محصور شده بعلت غلظت زمین که در زیر به آب فشار می آورده به جستجوی  
منفذی بوده و چشمه ها و رودها از آنجا آمده است و گاه باشد که آب در دل زمین  
از هوای موجود آنجا تولید شود زیرا آب عنصر مستقل نیست بلکه از عفونتها  
و بخارهای زمین تولید میشود در این باب سخنان بسیار گفته اند که بر عایت اختصار  
از آن در میگذریم و تفصیل آنرا در کتابهای دیگر آورده ایم .  
درباره منشأ و طول مجرای رودهای بزرگ چون نیل و فرات و دجله و  
رود بلخ که جیحونست و مهران سند و جنجس که رودی بزرگ به هند است و رود  
سابط که رودی عظیم است و رود طنابس که به بحر نیطس میریزد و دیگر رودهای  
بزرگ و طول مجرای آن کسان را سخنهاست .  
در جغرافیای نیل تصویری دیدم که ظهور آنرا از زیر کوه قمر نشان میدهد  
که منبع و آغاز پیدایش آن از دوازده چشمه است که بدو دریاچه مرداب مانند  
میریزد، آنگاه آبی که فراهم شده جریان مییابد و از ریگزارها و کوهستانها  
میگذرد و دیار سودان را در مجاورت بلاد زنک می پیماید و خلیجی از آن جدا  
میشود و بدریای زنک میریزد که دریای جزیره قنبلواست و آن جزیره ای آباد  
است و گروهی از مسلمانان در آنجا سکونت دارند که زبانشان زنکی است. این  
مسلمانان بر جزیره چیره شده و زنکیان بومی را باسارت گرفته اند، همانند غلبه  
مسلمانان بر جزیره اقریطش دریای روم که در آغاز دولت عباسی و انقضای دولت  
اموی رخ داد، بگفته بحر شناسان از دریای زنک تا دریای عمان قریب پانصد فرسنگ  
راه است و این را به تخمین نه مساحی دقیق گفته اند. گروهی از ناخدایان سیرافی  
و عمانی و کشتیبانان این دریا گفته اند بهنگامی که نیل مصر طغیان کند و کمی



پیش از آن در این دریا جریان آبی را دیده‌اند که از کوههای زنک برون میشود و از شدت جریان دریا را میشکافد و بیشتر از يك ميل عرض دارد و گوارا و شیرین است و چون نیل در مصر و صید طغیان کند این جریان تیره میشود و شوهمان که نهنگ نیل است وورل نیز خوانده میشود در آنجا نیز هست .

به پندار عمرو بن بحر جاحظ رود مهران که همان رود سند است از نیل مصر منشعب میشود و در این باب که مهران از نیل است ، چنین استدلال میکنند که در مهران نیز نهنگ هست و من ندانستم این دلیل از کجاست که در کتاب معروف به « کتاب الامصار و عجایب البلدان » آورده و کتابی سخت نکوست، اما این مرد که دریا نپیموده و سفر نکرده و راهها و شهرها ندیده و چون هیمه چین شبانگاه از کتب و راقان نقل میکند گویی ندانسته که رود مهران سند از چشمه های معروف از مناطق علیای سند از دیار قنوج و مملکت بؤوره و سرزمین کشمیر و قندهار و طافن مایه میگیرد تا بدیار مولتان میرسد، بهمین جهت آنرا مهران طلایی نامیده‌اند که معنی مولتان روزنه طلاست و فرمانروای دیار مولتان مردی قرشی از فرزندان سامة بن لوی بن غالب است و از آنجا پیوسته کاروانها به خراسان میرسند و هم فرمانروای کشور منصوره مردی قرشی از فرزندان هبار بن اسود است و حکومت اینان و فرمانروای مولتان از روزگار قدیم و صدر اسلام موروثی است. آنگاه رود مولتان بدیار منصوره میرسد و در حدود دیار دیبل به دریای هند میریزد . در خلیجهای این دریا چون خلیج میدایون که از کشور یاغرهاست و خلیجهای زاہج که بدریای کشور مهراج متصل است و هم خلیجهای اغیاب که مجاور سر اندیب است در همه آنها نهنگ فراوان است. نهنگ غالباً در آب شیرین پیدا میشود و این خلیجها که گفتیم غالباً آب شیرین دارد که سیلاب باران بدانجا میریزد .

اکنون به اخبار نیل مصر باز گردیم و گوئیم: حکیمان گفته‌اند نیل نهد

فرسخ و بقولی هزار فرسخ بر سطح زمین در مناطق آباد و غیر آباد می‌رود. تادر ناحیه صعید مصر به اسوان می‌رسد و کشتیها از فسطاط مصر تا اینجا بالا توانند رفت. در چند میلی اسوان کوهها و صخره هاست که نیل از میان آنها میگذرد و برای کشتیرانی مناسب نیست و همین ناحیه کوهستانی محل کشتیهای حبشه را در رود نیل از کشتیهای مسلمانان جدا میکند و صخره ها و سنگهای آن شهره است. آنگاه نیل از صعید و از کوه طیلمون و سنگ لاهون در ناحیه فیوم یعنی همان جزیره معروف که مقام یوسف پیمبر صلی الله علیه و سلم بود میگذرد و به فسطاط می‌رسد. بعدها در این کتاب اخبار مصر و فیوم و مزارع آنها را با چگونگی عمل یوسف علیه الصلوة و السلام در بنای آن یاد میکنیم. آنگاه نیل برشته ها منقسم میشود و از تنیس و دمياط ورشید و اسکندریه میگذرد و بدریای روم میریزد و در نقاط مذکور دریاچه ها از آن پدید می آید. نیل پیش از طغیان امسال که سال سیصد و سی و دوم است به اسکندریه نمی‌رسید و من شهر انطاکیه بندر شام بودم که شنیدم امسال طغیان نیل به هیجده ذراع رسیده و نمیدانم آیا آب بخلیج اسکندریه رسیده یا نه. اسکندریه را اسکندر پسر فیلفوس مقدونی بر خلیج نیل بنا کرد و بیشتر آب نیل بدانجا می‌رسید و اسکندریه و مریوط را مشروب میکرد. مریوط در کمال آبادی بود و باغهای آن بسر زمین برقه مغرب پیوسته بود و کشتیها در نیل آمد و رفت داشت و بازارهای اسکندریه می‌رسید و کف نیل را در قلمرو شهر، باسماق و مرمر فرش کرده بودند ولی بعلت انسداد خلیجها که مانع جریان آب بود آب از آنجا بی‌برید و گفته اند بعلل دیگر بود که مانع لاروبی شد و آب پس زد و این مطالب از حوصله این کتاب که بنای آنها بر اختصار نهاده ایم بیرونست، بدین جهت آب مشروبشان از چاهها شد و نیل يك روز راه با آنها فاصله یافت. بعد ها در این کتاب ضمن گفتگواز اسکندریه شمه‌ای از اخبار شهر و بنای آن را بیاوریم و آن آب که گفتیم بدریای زنگ جاریست خلیجی است که از مصب علیای زنگ می آید و فاصله

میان دیار زنک و اقصای دیار حبشیان است و اگر این خلیج و صحرا های ریگزار و غیر ریگزار نبود مردم حبش از دست قبایل زنک در دیار خویش نتوانستند ماند بکه فزون و نیرومندند.

رود بلخ که جیحون نام دارد از چشمه ها روان میشود و از ترمذ و اسفراین و دیگر بلاد خراسان گذشته به خوارزم میرسد و در آنجا رشته ها از آن منشعب میشود و باقیمانده آن بناحیه سفلی خوارزم بدریاچه ای میریزد که دهکده معروف جرجانیه بر ساحل آن جای دارد. در آن منطقه بزرگتر از این دریاچه نیست و گویند در همه جهان دریاچه ای بزرگتر از آن نیست زیرا طول آن یک ماه راه و عرض آن نیز بهمین اندازه است و در آنجا کشتیرانی میشود. رود فرغانه و شاش که از شهر فاریاب و جدیس میگذرد و کشتی بر آن میرود باین دریاچه میریزد بر ساحل دریاچه یک شهر ترك نشین است که آنرا المدینه الجدیده گویند و گروهی از مردم آن مسلمانند. غالب ترکان این ناحیه از طایفه غزیه اند و صحراگرد یا شهر نشینند و این طایفه ترك سه دسته اند: اسافل و اعالی و اواسط که از همه ترکان نیرومندتر و کوتاه قد تر و ریز چشم ترند اما چنانکه صاحب منطق در کتاب حیوان در مقاله چهاردهم و هیجدهم ضمن سخن از پرنده معروف به غرائق آورده، در میان ترکان از اینان کوچک اندام تر نیز هست. و ما در این کتاب شمه ای از اخبار قبایل ترك را یکجا و متفرق بیاریم. در ناحیه بلخ بفاصله بیست روز راه از آنجا کاروانسرای هست بنام اخشبان که قلمرو شهر تا آنجا است و مجاور ایشان قبایل کفارند که اوخان و تبت نام دارند و در ناحیه راست آنها قوم دیگرند که آنها را ایغان گویند و از آنجا رودی بزرگ بنام رود ایغان جاری است و طول مجرای آن بر سطح زمین از مبدأ رود ترك که همان ایغان باشد یکصد و پنجاه فرسنگ و بقولی چهارصد فرسنگ است. بعضی مؤلفان در این معنی خطارفته و پنداشته اند که جیحون به رود مهران سند میریزد و رود رست سیاه و رود رست سپید را که کشور کیماک بیغور بر سواحل آنست یاد کرده اند. کیماک بیغور

قبیله‌ای از ترکانند که در ماورای نهر بلخ که همان جیحون است اقامت دارند و هم قبیله ترکان غوریه بنزدیک این دو رود جا دارند و این دو رود را حکایتهاست و چون از طول مجرای آن خبر نیافته‌ایم گفتن نیاریم.

جنجس (کنگ) نیز رود هند است و از اقصای سرزمین هند و مجاورت چین از دیار ترکان طغزغز سرچشمه میگیرد و طول مجرای آن تا آنجا که بر ساحل هند بدریای حبشی میریزد چهارصد فرسنگ است.

فرات نیز از دیار قالیقلا (کلیکیه) شهر معتبر ارمنستان از کوهی بنام افر دحس که تا قالیقلا یک روز راه است سرچشمه میگیرد و طول مجرای آن از دیار روم تا شهر ملطیه یکصد فرسنگ است. بعضی برادران مسلمان که در دیار نصاری اسیر بوده‌اند بمن گفته‌اند که در سرزمین روم آبهای بسیار به فرات میریزد از جمله رودیست که سرچشمه آن نزدیک دریاچه مرزبون است و در همه دیار روم دریاچه‌های بزرگتر از آن نیست که طول و عرض آن یکماه راه و بقولی بیشتر است و کشتی در آن میرود. فرات پس از عبور از زیر قلعه سمیساط که همان قلعه طین است به پل منبج و از آنجا به بلس میرسد و از آنجا به صفین پیکار گاه معروف مردم عراق و شام میگذرد، سپس به رقه و رجه و هیت و انبار میرسد و در اینجا نهرها چون نهر عیسی و غیره از آن میگیرند که بشهر دارالسلام میرسد و به دجله میریزد و فرات بشهر سوری و قصر ابن هبیره و کوفه و جامعین و احمد آباد و نرس و طفوف میگذرد، آنگاه بمرداب مابین بصره و واسط میریزد و طول مجرای آن قریب پانصد فرسنگ و بقولی بیشتر است. سابقاً بیشتر آب فرات به حیره میرفته و مجرای آن که بنام عتیق معروفست هنوز معلوم است و جنگ مسلمانان با رستم که بجنگ قادسیه معروف شده بر کنار آن بوده و رود بدریای حبشی میریخته است. در آن هنگام دریا در محل معروف به نجف بوده و کشتیهای چین و هند بنزدیک شاهان حیره می‌آمده است. گروهی از اخباریان سلف و مطلعان ایام عرب و از جمله هشام بن محمد

کلبی و ابومخنف لوط بن یحیی و شرقی بن قطامی گفته‌اند که وقتی خالد بن ولید مغزومی بدوران ابوبکر و پس از فتح یمامه و قتل کذاب بنی حنیفه، سوی حیره آمد و بدید که مردم حیره در قصر ایض و قصر قادسیه و قصر بنی ثعلبه حصارى شده‌اند و این نام قصرهاست که در حیره بوده و بروز کارما که سال سیصد و سی و دوم است خراب است و کس در آن نیست و از آنجا تا کوفه سه میل راه است و وقتی خالد بدید که اهل حیره حصارى شده‌اند بگفت تا سپاه در حدود نجف فرود آمد و خالد سوار اسب خود بهمراهی ضراب بن ازور ازدی که از سوارکاران عرب بود پیش آمد تا مقابل قصر بنی ثعلبه بایستادند. عبادیان بنا کردند آتش سوی آنها پرتاب کنند و اسب او رمیدن گرفت ضراب گفت: «خدایت یاری کند آنها حیل‌های بزرگتر از این که می‌بینی ندارند.» خالد برفت و در اردو گاه خویش فرود آمد و کس پیش آنها فرستاد که یکی از خردمندان و سالخورده‌گان خود را پیش من بفرستید که درباره شما با او گفتگو کنم آنها نیز عبدالملیح بن عمرو بن قیس بن حیان بن بقیله غسانی را پیش وی فرستادند. بقیله کسی بود که قصر ایض را ساخته بود و او را بقیله از آنرو گفتند که روزی بالباس حریر سبز برون شده بود و قوش گفتند این مانند بقیله است (یعنی کلم کوچک) و نامش بقیله شد. این همان عبدالملیح است که پیش سطح کاهن غسانی رفت و درباره رؤیای موبدان و لرزش ایوان و سرنوشت ملوک بنی ساسان از او پرسید. عبدالملیح سوی خالد آمد و در این وقت سیصد و پنجاه سال داشت، همانطور که پیش می‌آمد خالد از او پرسید: «نشان از کجا داری؟» گفت: «از پشت پدرم.» پرسید: «از کجا آمده‌ای؟» گفت: «از شکم مادرم.» پرسید: «وای بر تو ابر چه هستی؟» گفت: «بر زمین» پرسید: «در چه هستی که هرگز نباشی؟» گفت: «در جوانی.» پرسید: «عقل داری؟» گفت: «بخدا هم عقالم می‌بندم و هم قید.»<sup>۱</sup> پرسید:

۱ - در اینجا از جناس فعل تعقل که هم بمعنی «عقل داری» است و هم بمعنی «عقال می‌بندی» استفاده شده است.

«پسر چندی؟» گفت: «پسر يك مرد.» خالد گفت: «چه مردم بدی هستند که غم ما را فزون میکنند، هر چه از او میپرسم جواب دیگر میدهد.» گفت: «نه بخدا هر چه بپرسی جواب میدهم هر چه میخواهی بپرس.» پرسید: «شما عرب هستید؟» گفت: «عربانیم که بروش ببطیان میرویم و ببطیانیم که خوی عرب گرفته ایم.» پرسید: «سر، جنگ دارید یا صلح؟» گفت: «سر صلح داریم.» پرسید: «پس این حصارها برای چیست؟» گفت: «آنها برای بیخرد ساخته ایم که او را نگهداریم تا خردمند بیاید و او را در کند.» پرسید: «چند سال داری؟» گفت: «سیصد و پنجاه سال.» پرسید: «چه چیزها دیده ای؟» گفت: «کشتیهای دریا را دیده ام که با کالای سندوقها تا این نجف می آمد و موج دریا بهمین جا که زیر پای تو است میخورد، بین اکنون میان ما و دریا چقدر فاصله است؟ و دیده ام که زنی از اهل خیره سبد خود را بسر میگذاشت و جز يك نان توشه ای بر نمیداشت و همچنان در دهکده های آباد پیایی و آبادیهای پیوسته و درختان میوه دار و نهرهای جاری و بر که های پر آب تا شام میرفت و اکنون همه را می بینی که خراب و بیابان شده است و این روشی است که خدا درباره دیار و بندگان دارد.» خالد و حاضران که سخن وی را شنیدند و او را بشناختند در اندیشه شدند که در عرب به عمر دراز و سن بسیار و عقل درست شهره بود. گوید: و زهری فوری همراه وی بود که آنها در دست میگردانید. خالد پرسید: «این چیست که همراه داری؟» گفت زهر فوری است.» پرسید: «برای چه میخواهی؟» گفت: «پیش تو آمدم که اگر آنچه پیش تو است مایه مسرت من و موافق نظر اهل شهر من باشد آنها بپذیرم و خدا را ستایش کنم و اگر جور دیگر باشد نخستین کسی نباشم که خواری و بلیه را سوی اهل شهر خود کشانیده است، این زهر را بخورم و از دنیا بیاسایم که از عمر من اندکی باقی مانده است.» خالد گفت: «زهر را بمن بده.» آنها بگرفت و در کف خود نهاد و گفت: «بسم الله و بالله بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء.» پس از آن زهر را ببلعید و حالت بیخودی ای او را بگرفت